





اندیشه و تازیانه

خاطرات اکبر محمدی

چاپ اول: بهار ۱۳۸۵ خورشیدی - ۲۰۰۶ میلادی

ناشر: شرکت کتاب

طراحی روی جلد و عکس‌ها: تونی جیدو

با همکاری: خانم نسreen محمدی و مراد معلم

xalvat.com

*Andisheh Va Taziyaneh
Khaterat Akbar Mohammadi*

First Edition-2006

Published by: Ketab Corp.



ISBN: 1-59584-087-7

© Ketab Corp. 2006

Ketab Corp.

1419 Westwood Blvd.

Los Angeles, CA 90024 U.S.A.

Tel: (310) 477-7477

Fax: (310) 444-7176

Website: www.Ketab.com

e-mail: Ketab1@Ketab.com



تا به گی غصه شود همدم من نی تنهایی
 بس جنایت تسده بر نام تو ای آزادی
 بو سر تیوگ داره تخت نسکنجیه، زندان
 توش دارند می و بو جام تو ای آزادی
 شب قار سر رسد ای دوست، شفق را بنگر
 می دهد خورشید بر بام تو ای آزادی

xalvat.com

من اکبر محمدی هستم. بی تکلیف یارها و یارها نام مرا در پیوند با
 قدمش های رژیم جمهوری اسلامی از ر: دیوها و تلویزیون ها شنیده، و
 یا در روزنامه ها خوانده اید. ولی مطمئن هستم که از آنچه بر سرم در
 زندان های رژیم آمده آگاهی ندارید.

بر این اساس شایسته دیدم برای آگاهی همه هم میهنانم و برای ثبت
 در تاریخ، شما را با خطایی که سرشت حکمرانان کنونی ایران را
 نشان می دهد آشنا کنم.

پیش از هر چیز باید بگویم که من در استان سرسبز و خرم مازندران،
 در سرزمین مازنی و مجاورت خاک بابک خرمطین در یک خانواده
 متوسط در آمل چشم به جهان گشودم.



انديشه و نازيدانه xalvat.com

در سال ۱۳۷۳ پس از پایان تحصیلات متوسطه به تهران آمدم و پس از شرکت در کنکور سراسری در دانشکده علوم بهزیستی و توانبخشی دانشگاه تهران در رشته «مددکاری اجتماعی» قبول شدم. من بعنوان یک دانشجوی آزادی خواه با دیدن بیعدالتی‌های موجود در جامعه و فقدان آزادی، در دانشکده ام فعالیت سیاسی ام را آغاز کردم و پس از کشته شدن فروهرها در سال ۱۳۷۷، و برعلا شدن شیوه این کشور به وسیله روزنامه سلام و توقیف آن، تظاهراتی از سوی دانشجویان دانشگاه‌ها آغاز شد، که از ۱۸ تیر ماه ۷۸ به مدت چند روز تهران و چند شهر دیگر را در ناآرامی فرو برد و سرانجام منجر به سرکوبی این جنبش و دستگیری من و برادر بزرگترم منوچهر محمدی شد. تاگفته نماند که در تاریخ بیست و هفتم خرداد ۱۳۸۲ از دانشگاه بعثت غیبت زیندا! (در زندان بودن!) اخراج شدم!

آنچه را می‌خوانید بخشی از حوادثی است که از روز ۲۳ تیر ۱۳۷۸ (پنج روز پس از آغاز جنبش) پس از دستگیری توسط عامورین نظام بر من گذشته است. تنها باید بیفزایم که این همه رنج‌ها و دردهای من نیست و بسیاری از آنها را فراموش کرده ام.

این کتاب فقط در رابطه با بازداشت‌م در سول‌های انفرادی زندان توحید و بند ۲۰۹ زندان وزارت اطلاعات این می‌باشد. امیدوارم که در آینده نزدیک کلیه حراست مربوط به ۷ سال اسارت‌م در زندان‌های جمهوری اسلامی را در نوشته‌ای دیگر به اطلاع هموطنان عزیز برسانم. اینجانب در بازجویی، بازجویان وزارت اطلاعات از عضویت در شورای مرکزی اتحادیه منی تا فعالیت‌های سیاسی دموکراتیک را فکاکردم، تنها به دلیل آن بود که طبع نظام استبدادی و ضد دموکراتیک بود و در این پروژه نظام به دنبال اترار و اعتراف‌گیری فعالیت‌های سیاسی دانشجویان ولو فعالیت‌های دموکراتیک و مسالمت‌آمیز بود تا حکم اعدام عده‌ای را برای گرفتن زهرچشم دیگران



خاطرات اکبر محمدی _____ ۳

xalvat.com

صادر نماید.

ما آگاهی از این پروژه با اینکه بیشترین فعالیت های مبارزاتی آشکار را در کنار بزرگم ایفا کردم. ما آگاه بودم که نباید با اعتراف به مبارزات دموکراتیک و مسالمت آمیز، مدرکی به دست آنها بدهم تا آنها بر مبنای اعتراف تم، حکم اعدام را برای من صادر نمایند. اما غافل از این که نظام استبدادی برای صدور حکم اعدام، نیاز به اعتراف من ندارد و در نهایت حکم مرا صادر نمود و بعد از هشت ماه با دو درجه عفو رهبری، حکم اعدام من به ۱۵ سال تقلیل یافت.

من به عنوان متهم ردیف دوم و متوجه به عنوان متهم ردیف اول گوی دانشگاه شناخته شدیم.



خاطرات اکبر محمدی

xalvat.com

روز ۲۳ تیر ۱۳۷۸ دایمی ام: عبدالرضا اشرف پور به خواستگاری آمد.
او دانشجوی پزشکی همدان بود.
غروب ۲۳ تیر من و او برای خرید میوه به عیدان امام حسین رفتیم و
مقداری میوه خریدیم. فردای آن روز (۲۴ تیر) سرتاسر تهران در نوعی
حالت حکومت نظامی فرو رفته بود. روز ۲۳ تیر هم همین حالت را
داشت ولی روز ۲۴ تیر خیلی زیادتر این حالت به چشم می خورد. در
هر ۵۰۰ متر به ۵۰۰ متر حدود ۴۰ تا ۵۰ بسیجی سر خیابان ها،
کوچه ها و پس کوچه ها دیده می شدند. آنها همه به سلاح گرم مجهز
بودند. اکثر بسیجی ها زیر ۲۰ سال سن داشتند و میان جمع ۵۰
نفری آنان صد-چهار پاسدار با لباس سیاهی به عنوان فرمانده حضور
داشتند و دیده می شدند. آنها افراد را بازدید بدنی می کردند و



ادبانه و نازبانه
 کارت شناسایی می خواستند و به هر کس مشکوک می شدند سوار
 خودروهای نیروی انتظامی (همان ماشین ضد شورش) می کردند و
 هیچ کس حق کوچکترین اعتراضی را نداشت.
 برخوردها خیلی تند و زشت بود. این بسیجی هایی که برای سرکوب
 دانشجویان و مردم از شهرهای دیگر به تهران آورده شده بودند بیشتر
 نوجوان بودند. نوجوانانی که با احساسات پاک آنان بازی شده بود
 و اکثراً از خانواده های فقیر و شهرهای کوچک و روستاهای ایران
 بودند. به آنها باور آنده بودند که دانشجویان و مردم تهران ضد دین
 و ضد اسلام هستند! و آنها می خواهند اسلام را از بین ببرند! و
 هدف آنان گسترش فساد و فحشا در سراسر ایران است و... این
 بچه های کم سن و سال عاشق شدید اسلحه بودند و عشق به دیدن
 تهران را داشتند و به همین سبب آنها را به تهران کشاندند که مردم
 آزادیخواه و دانشجویان آزادیخواه را سرکوب کنند. سرکوب همان
 دانشجویانی که بیشتر آنها بچه های شهر و روستاهای خود بسیجی ها
 بودند.

xalvat.com

بدیهی است که نوجوانان بسیجی اصلاً معنی آزادی و آزادیخواهی را
 نمی دانستند و اصلاً نمی دانستند که حاکمان به اسم دین چه گلاهِ
 گشادی سر این ملت گذاشته اند و چه ستم ها و چه فسادهایی را به
 اسم دین به راه انداخته اند. در واقع دلاهای فاسد خوب بلد بودند
 که چه کسانی را برای سرکوب مردم مأمور کنند. چون مردم فقط یک
 شعار می دادند که: زنده باد آزادی! و بیدرتنگ با رنگبار مسلسل آنها
 روبرو می شدند.

مخصوصاً پس از دو خرداد یک حمله گر دیگری به این جمع دغل بازان
 اضافه شد.

آقای خاتمی اعلام کردند که هیچ بسیجی تیراندازی نکرده است.
 ولی واقعیت، خلاف گفتار ایشان را ثابت می کند.

من در بعد از ظهر فردای ۱۸ تیر در خیابانی که به دو سنگر، دانشجویان



خاطرات اکبر محمدی _____ ۶

از یک طرف و نیروهای انتظامی و بسیجی ها از طرف دیگر آن سنگر بندی کرده بودند ناظر فاجعه ای بس بزرگ بودم. ما در این طرف خیابان که فرده ای داشت بودیم و نیروهای انتظامی، بسیجی و اطلاعات در آن طرف بودند که به سون هم سنگ پوزاب می کردند. ناگهان دانشجویی از کنارم به سمت طرف مقابل دوید و من فریاد زدم و خواهش کردم که نرو و ولی متأسفانه به وسط خیابان رسید که ناگهان ۵-۴ نفر از افراد انصار حزب اله او را دستگیر کرده و به سمت دیگر بردند. پس از ۵ دقیقه داد و فریاد، ناگهان یکی از نیروهای انتظامی فریاد زد که خواهش می کنم «نکشیدش» در همین هنگام صدای گلوله ای شنیدم و پس از چند لحظه جنازه ای نیسه جان این دانشجو را در وسط خیابان دیدم. به سمت او دویدم و با خود گفتم که شاید بتوان جانش را نجات داد. ولی هنگام رسیدن به او دیدم تیری بر قلبش اصابت کرده و لحظه های پایانی عمر خویش را می گذراند.

او را به دوش گذاشته و به سمت جمعیب آوردم که ناگهان ۵-۴ نفر بر سر من ریخته و او را از من علیرغم اعتراضم گرفتند و مرا با کتک به کناری انداخته و جسد او را در داخل پیکانی انداخته و به سمت امیرآباد شمالی بردند.

غروب ۲۴ تیر نزدیک ساعت ۵ بعد از ظهر بود که منوچهر محمدی برادرم و رضا به خوابگاه من آمدند. خوابگاهم نزدیک میدان ابن سینا و در یک ساختمان ۵ طبقه بود که از سایر ساختمان ها متمایز بود. در آن منطقه بیشتر ساختمان ها یک طبقه و قدیمی است ولی خوابگاه ما تقریباً جدید ساخته شده و از دور معلوم بود. این خوابگاه حد فاصل میان خیابان گمرکات و هاندران است.

زمانی که منوچهر و رضا به خوابگاهم آمدند، دایی ام رضا اشرف پور به پایین (که حمام در آن طبقه است) رفته بود تا دوش بگیرد من و دوستم (م) در اتاق بودیم و هم اتفاقی هابیم در آن روز پیش من نبودند..



۸ اندیشه تاریانه

(م) به عنوان مهدان نزدیک به یک سال پیش من در خوابگاه بودم چون با مسئولین دانشگاه و خوابگاه روابط دوستانه ای داشتیم، آنها اجازه داده بودند که (م) در خوابگاه پیش من بماند. زمانی که منوچهر و رضا به اتاقم آمدند منوچهر گفت: من و رضا چند روز است که فراری و تحت تعقیب مأمورین رژیم و وزارت اطلاعات هستیم و چون در منزلی که بودیم مأمورین به آنجا هجوم آوردند، از پشت بام آن خانه به خانه های دیگر و نزدیک به ۷۰ خانه به مدت چند ساعت فرار می کردیم و آنها به طرف ما تیراندازی می کردند و اگر هم همین الآن هم ما را بگیرند، در جایی کتشد. منوچهر ادامه داد و گفت: زمانی که به خوابگاه شما آمدیم چند نفر افراد نزدیک نگهبانی خوابگاه بودند و به احتمال زیاد ما را شناخته اند.

ما سریعاً پایش آمدیم و پی بردیم که این افراد را اولین بار است که در خوابگاه می بینیم. آنها کنار نگهبان خوابگاه نشستند باهم صحبت می کردند.

متوجه شدیم که آنها مأمورین اطلاعاتی هستند. به فوریت منوچهر را در جریان گذاشتیم.

منوچهر و رضا نیز با عجب از من و (م) خدا حافظی و حرکت کردند. او موقع حرکت گفت: من و رضا امشب خانه باچناق برادریم می رویم! گفتیم: چرا آنجا؟ گفتند امشب رحمت الله و برادرزاده ام شقایق آنجا هستند و آنجا هم جای امنی است و فردا سعی می کنم به جای دیگری که امن تر باشد برویم.

منوچهر و رضا حرکت کردند و من و (م) لباس پوشیدیم پشت سر آنان به راه افتادیم. ما تا لباس پوشیم فاصله مان حدود ۵۰ متر شد. آنان در میدان این سینما مامورین درستی گرفتند. از محل دور شدند، در حالی که من و (م) در نزدیکی میدان این سینما داخل یکی از کوچه ها به طرف خیابان انقلاب در حرکت بودیم. ناگهان دیدم که همه جا تاریک شده است. یکی بالای سر (م) و یکی بالای سر من با



خاطرات اکبر محمدی

اسلحه کلت ایستاده اند و در یک اتومبیل بنز هم بنز است. آنها دستور دادند که به درون ماشین برویم. ما سوار شدیم. بعد گفتند سر خودتان را ختم کنید به طوری که پایین صندلی باشد. این کار را انجام دادیم.

بعد یکی از ماورین از من پرسید: خوب منوچهر تو هستی؟ گفتم: ندا گفت: دروغ نگو! گفتم: من واقعیت را می گویم من اکبر هستم! او با دسته کلت محکم به سرم کوبید، به طوری که سرم شروع به خونریزی کرد. دستم را روی محل خونریزی سرم گذاشتم که اندکی جلوی ریزش خون را بگیرم که فریاد زد و گفت: حق نداری دستت را روی سرم بگذاری!

بعد از مدتی از من دوباره پرسید: چگونه باور کنم که تو اکبر هستی؟ من کارت دانشجویی خود را به او نشان دادم. بعد از من سوال کرد: پس منوچهر کجاست؟ گفتم: نمی دانم.

گفتند: ما که می دانیم منوچهر آمد به خوابگاه. حتماً به تو گفته است که کجا می رود!

xalvat.com

من گفتم: خبر ندارم.

او با مشت به من حمله ور شد و فریاد زد منوچهر کجاست؟ بعد دادم هر لحظه با بی سیم اعلام می کند که منوچهر از دست ما فرار کرده و اعلام می کند که به تمامی نیروهای وزارت اطلاعات که تمامی خیابان ها چهارراه ها را ببندید باید هر چه زودتر منوچهر دستگیر شود.

نیم ساعت بعد از دستگیری ما را به زندان معروف توحید انتقال دادند قبل از اینکه ما را از ماشین پیاده کنند یا ما سرمان را بلند کنیم و یا جایی را ببینیم چشم بند به ما دادند و گفتند که آن را به چشمتان بزنید، وقتی چشم بند زدیم، گفتند: سرتان را بلند کنید و حالا از ماشین پیاده شوید.

زمانی که از ماشین پیاده شدیم یک نفر که ب گویش ماژندران با ما



ادبیت و نازنامه

صحبت می کرد، گفت: اکبر من به ناموسم قسم می خورم به شرفم قسم می خورم به قرآن قسم می خورم اگر بگویی که منوچهر و رضا کجا هستند تو را یک نایب هم نگه نمی داریم و آزادتان می کنیم! من گفتم: اطلاع می ندارم!

تزدیک به یک ساعت این بازجویی به لهجه مازندرانی ادامه داشت و بعد چند نفر به فارسی از من در باره آدرس منوچهر سؤال کردند. باز هم تأکید کردم که آدرسی از منوچهر ندارم ولی اگر شما منوچهر و رضا را پیدا کردید، آیا من را آزاد می کنید؟ آن بازجو به گویش مازندرانی گفت: اکبر، من به شرفم و قرآن و ناموسم قسم خوردم که اگر منوچهر دستگیر بشود تو را آزاد می کنیم.

آنها بعد از یک ساعت توانستند منوچهر و رضا را دستگیر کنند. ولی این که چگونه توانستند به آنها دست یابند، نمی دانم. یک ساعت بعد صدای فریاد منوچهر و رضا را شنیدم. در آن موقع قلبم به شدت گرفت. چون با آن تینیفاتی که عنیه منوچهر در روزنامه ها درج شده بود، با خود گفتم که: صد درصد منوچهر را اعدام می کنند.

از همان لحظه صدای زجر و شکنجه منوچهر و رضا را می شنیدم. در همین موقع آن بازجوی مازندرانی آمد و حرفهای خودش را تکرار کرد. و گفت: اکبر بگو منوچهر و رضا کجا هستند و یا به کجا رفتند؟

من به بازجوی مازندرانی گفتم: همین الان من صدای فریاد منوچهر و رضا را شنیدم که تمام این محوطه را گرفته، شما آنها را دستگیر کردید!

گفتند نه، آنها نیستند! گفتم: مگر می شود من صدای منوچهر را نشناسم.

به بازجو گفتم: چرا منوچهر و رضا را طوری می زنید که فریادشان به آسمان می رود؟

او در جواب گفت: به نوربطی ندارد خفه شرا! بعد به او گفتم: توبه



خاطرات اکبر محمدی ۱۱
قرآن و ناموسیت قسم خوردی که اگر منوچهر و رضا دستگیر شوند
مرا آزاد می‌کنید.

اما او با عصبانیت گفت: من دروغ گفتم و شما هم باور کردید!
گفتم: من باور نکردم ولی شما به ناموس خودتان و شرف خودتان و
به قرآن قسم یاد کردید! او با تندی پرخاش کرد و گفت: چرت و
پرت می‌گی قرآن ناموس و شرف کیلویی چنده؟ نزدیک به ۳ ساعت
در حیانت زندان توحید با چشم بند نشسته یا سرپا روزه دیوار با پشت
دیوار بودیم. سپس مرا به اتاقی تنها بردند و گفتند: می‌روی داخل
این اتاق بعد در اتاق را می‌بندی چشم بند خود را در می‌آوری و تمام
لباس شخصی را در می‌آوری و لباس زندانی را می‌پوشی و لباس
خودت را درون یک پلاستیک می‌گذاری.

من به درون اتاق رفتم و چشم بندم را برداشتم و نگاهی به اطراف
نداشتم دیدم بنده: اتاقک ۱/۲ در ۳ متر است و پر از لباس‌های
زندانی و پتو و کاسه و لیون است بعد به آرامی در را باز کردم دیدم
محوطه زندان پر است از افراد دستگیر شده از جمله محمود شوشتری
را دیدم که بد او چشم بند زده‌اند و به حالت نشسته و پشت به دیوار
بود.

دلم وامه محمود هم خیلی گرفت. چون محمود قبل از دستگیری
مقاله‌ای در نشریه «هویت خویش» نوشته بود بعنوان «معاویه زمانه
کیست؟» و خصوصیات حکمان فعلی را با خصوصیات معاویه
بررسی کرده بود و من با خود گفتم: محمود هم صددرصد یکی از
اعدامی‌هاست! بعد در را بستم و لباس زندانی را پوشیدم بعد از چند
دقیقه مأمور آمد در زد و گفت: لباس زندان را پوشیده‌ای؟

گفتم: بله پوشیده‌ام! قبل از اینکه حرکت کنیم گفت: دو پتو و یک
کاسه و یک لیوان و یک قاشق و یک پارچ آب بردار! من دوباره به
داخل اتاق رفتم و آن وسایل را برداشتم و بیرون آمدم. او گفت:
پشت سر من حرکت کن! من بد او گفتم: من که جایی را نمی‌بینم؟



- ۱۲ اندیشه و تازمانه
- او فریاد زد: آرام باش حرکت کفش های مرا که می بینی همین ها را نگاه کن ببین من کجا می روم تر هم به دنبالم بیا.
- حرکت کردیم و رسیدیم به طبقه سوم زندان. بعد مرا به سنول ۶۳۳ انتقال دادند، قبل از اینکه او از آنجا دور شود، گفت: تمام موارد قانونی در برگه ای به درب از داخل چسبانده شده است و اگر کوچکترین تغلفی از آنها کسی مجازات شدید در پی دارد این را گفت و در سلول ۱/۵ در ۳ متر را بست.
- چشم من به آیین نامه و مقررات آنجا افتاد در بالای برگه نوشته شده بود: «زندانی» دانشگاه است. «امام خمینی!» بعد موارد آیین نامه را نوشته بودند و تا آنجا که به ذهنم می رسد عبارت بودند از:
- ۱- اگر کوچکترین اعتراض یا صدایی از شما بلند شود با برخورد شدیدی روبرو خواهید شد.
 - ۲- اگر کاری با بازجو یا رئیس زندان دارید کارت خودتان را زیر در می گذارید و نگهبان به ما اطلاع می دهد اگر تشخیص دادیم لازم است، اجازه دیدار می دهیم.
 - ۳- غذا روزی سه نوبت (شام، نهار، صبحانه) به اندازه نیاز شما خواهد بود.
 - ۴- دستشویی روزی ۴ نوبت.
 - ۵- حمام هفته ای یک بار.
 - ۶- هواخوری هفته ای یک بار.
 - ۷- عوض کردن لباس (لباس کتیف با لباس نسیم هفته ای یک بار).
 - ۸- هیچ گونه حق صحبت کردن با زندانی جنبی را ندارید. هرگونه تماس با سلول کناری یا صدا کردن دیوار مجازات شدید دارد.
 - ۹- استناد از کتاب و روزنامه با اجازه بازجو آزاد است.
 - ۱۰- اجازه تلفن یا عیالقات یا خانواده با اجازه بازجو خواهد بود.
 - ۱۱- به هیچ وجه حق نوشتن روی در و دیوار را ندارید. اگر چنین چیزی مشاهده شود یا شما برخورد شدید می شود.



۱۳ _____ خاطرات اکبر محمدی

۱۲- حوله، قاشق، گامبه، مسواک، خمیر دندان را باید در قسمت بیرون در سلول در جانی که تعیین شده قرار بدهید.

در ضمن باید بادی از فرش سفیدی بکنیم که نقش اساسی در کوی دانشگاه داشته از فوق لیسانس عمران از دانشگاه تهران بود و مدت ۲ سال بعد از حادثه کوی دانشگاه تیر ماه ۷۸، زندانی در زندان اوین بود. این خوزستانی مهربان از جمله کسانی به شمار می‌رفت که چنین صبورا خوش اخلاق، شجاع و مبارز هستند.

بعد از نیم ساعت در سنول را باز کردند. داخل یک کاسه برفی و خورش ریخته بودند و با یک گرده نان به من دادند و دورا بستند. من اصلاً اشتها نداشتی برای خوردن غذا نداشتم و هیچ‌وقت قلب درد شدید نداشتم که آن هم بخاطر سنجهر بود. چون این احساس به من دست داده بود که سنجهر را به زودی اعدام می‌کنند.

نگهبان دوباره در را باز کرد و گفت: چشم بند بزن و بیا بیرون. از داخل سالن گذشتم یک نفر جوان که حدوداً ۲۵ ساله بود صدا زد که اکبر دنبال من حرکت کن من همراه او حرکت کردم و مرا به یک ساختمان بردند که آن ساختمان مخصوص بازجویی بود. مرا در داخل ساختمان رو به دیوار و ایستادند و بازجویی از من شروع شد. سئوالات اولیه از این قرار بود که تو در کوی دانشگاه چه نقشی داشتی؟ با چه کسی بودی؟ و چه کارهایی انجام دادی؟ متوجه آنجا چه کاری می‌کرد هستید؟ چه کار می‌کردند که من خود گفتم من هیچ کاری انجام ندادم جزو دانشجویان بودم چون هوا خیلی گرم بود آب سرد به آنها می‌دادم و حتی به نیروی انتظامی هم می‌رسیدم چون من دانشجوی مددکاری بودم و وظیفه‌ی خود می‌دانستم به انسانها کمک کنم حتی به دشمن.

xalvat.com

- منظور از دشمن چه کسی است؟

- نیروی انتظامی که به سرکوب دانشجویان پرداخت را من دشمن خردم و منت می‌دانم.



۱۹ اندیشه و داریانه
بعد در باره منوچهر گفتم که او دانشجویان را دعوت به آرامش می کرد و ندیدم کاری انجام دهد.

باز این سوالات را چندین بار تکرار کردند، باز همین جواب ها را از من گرفتند.

آنها سپس گفتند: دو تا دست هایت را بالا ببر و همین طور یک پا را بالا بیاور.

نزدیک به ۳ ساعت اینطور بودم. دیگر خسته و کلافه شدم فریاد زدم من چه کاری کردم که این همه مرا شکنجه می کنید.

بعد بازجو آمد و گفت دستهایت را پایین بیاور و همین طور پایت را.

ناگفته نماند که اگر دست یا پا را پایین می آوردم یا مشت و لگد و کشیده به جانم می افتادند. من هم جواب قبی را تکرار می کردم بعد از ۳ ساعت سر را بردن گفتند که روی یک صندلی بنشین. و سپس برگه ای از سوالات قبلی را روی برگه بازجوی نوشتند و به من دادند که جواب آنها را بنویسم. اما پیش از اینکه جواب سوالات را بنویسم بازجو به من گفت:

اکبر می دانی کجا هستی و توسط چه رگانی بازداشت شدی؟
گفتم: نمی دانم کدام زندان هستم ولی می دانم که توسط وزارت اطلاعات دستگیر شده ام. چون بالای برگه بازجوی شما نوشته وزارت اطلاعات.

گفت: حالا می دانی توسط چه رگانی بازداشت شدی و می دانی که وزارت اطلاعات با هیچ کس شوخی ندارد اگر با ما همکاری نکنی روزگارت را سیاه می کنیم!

من شروع به نوشتن پاسخ سوالات کردم و همان جواب هایی را نوشتم که قبلا به طور شفاهی از من شده بود.

بعد آنها را تحویل بازجو دادم. بازجو بعد از خواندن به شدت عصبانی شد گفتند من واقعیت را از شما می خواهیم چرا دروغ نوشتی؟! و



۱۵ _____
 خاطرات اکبر محمدی
 سپس خشمگین شد و چند بازجویی دیگر را صدا کرد. آنها به شدت
 با من برخورد کردند و مرا زیر میشت و لگد و سیلی گرفتند و
 فحش های رکیک می دادند.

دوباره بازجو همان سوال ها را نوشت که من هم باز همان جواب ها
 را تکرار کردم.

این سوال و جواب چندین بار فکر رشد که هر بار هم مرا زیر ضربات
 مشت و لگد خودشان قرار می دادند تا ایسکه نزدیک به اذان صبح
 شد که مرا به سنول انفر دی انتقال دادند.

ساعت نزدیک به ۸ صبح بود که در سلول باز شد و نگهبان گفت:
 چشم بند بزنی بیا دنبال من!

وقتی از سالن خارج شدم، همان بازجویی روز قبل را دیدم که گفتند:
 بیا دنبال من!

از طبقه سوم که پایین می آمدم شروع به دادن فحش های رکیک
 کرد. از این تاسزاها خیلی ناراحت شدم. به او گفتم: مرتیکه! یک
 ذره ادب داشته باش؟! او با تندی به من گفت: روزگارت را امروز
 میاه می کنم!

مرا به داخل ساختمانی بردند که داخل اتاق بازجویی حدود ۵ نفر
 بودند.

یکی از بازجوها گفت: کبر امروز اعتراف می کنی یا نه؟ و گونه
 همین الان دستور می دهم ترا با کابل ادب کنند.

گفتم: هیچ حرف تازه ای ندارم و همان حرف های دیرپوزی است! او
 جا خورد و دستور داد: این دم فاسد ضد انقلاب را ببرید، خوب
 ادبش کنید.

آنها دوباره مرا از اتاق بازجویی به اتاقی بردند که شکنجه پدهند.
 این اتاق در میان سلول های ۱۰۰ تا ۲۰۰ بود. زیر پله های هم کف
 نیز دو اتاق تودرتوی دیگر بود و داخل آن یک هواکش بسیار بزرگ
 و قوی داشت و همین طور یک تختخواب. دستور دادند که به شکم



۱۰۶ اندیشه و نظریات

روی تخت بخوابم، من دراز کشیدم، ابتدا پاهایم را با طناب به میله تخت بستند، طوری بود که پاهایم حدود ۱۰ سانتیمتر از میله تخت بیرون بوده که بتوانند به راحتی با کابل به کف پاهایم ضربه بزنند بعد به دو دستم دستبند زدند و دستبند دیگری را که به دستم زده شده بود به نخت وصل کردند که من هیچ گونه حرکتی نداشته باشم بعد شروع به زدن با کابل از پشت گردن تا پایین بدنم کردند. در همین حین یکی از بازجوها گفت: چرا به پشت گردن و پشتش می‌زنی؟ می‌خواهی اثر بماند؟ به کف پا بزن! بعد شروع به زدن کف پای من با کابل کرد.

من مرتب فریاد می‌زدم؛ چرا می‌زنید من که کاری نکردم. من بی‌گناهم!

پس از لحظاتی بازجو گفت: اکبر اگر اقرار کنی کاری با تو نداریم! من گفتم: حرف من همان حرف‌های گذشته است! باز شروع به زدن کردند نزدیک به ۳۰ ضربه کابل زدند.

آدم حاضر است ۱۰۰ ضربه کابل به پشت بدنش بزنند ولی یک ضربه به کف پاهایش نزنند، چون تمام نوبت‌های عصبی وسط کف پا قرار دارند، وقتی یک ضربه کابل با تسمه به کف پا می‌زنند تا مغز سر و تمام استخوان‌های بدن می‌لرزند و اگر ۱۰۰۰ ضربه در روز به کف پا کابل یا با تسمه بزنند احساس بی‌حسی نمی‌کنی و اصلاً پایت بی‌حسی نمی‌شود ولی اگر به پشت بدن ضربه ای بخورد بعد از چند ضربه احساس بی‌حسی دست می‌دهد و دیگر درد را احساس نمی‌کنی.

دو ضربه آدم باز حاضر است ۱۰۰ ضربه با تسمه به انضام بدنش بزنند ولی یک ضربه با کابل (که از سیم برق است) نزنند چون درد یک ضربه کابل برابر است با ۱۰۰ ضربه یا تسمه.

بعد از اینکه برای اولین بار ضربه‌های کابل را نوش جان کردم، دستبند و طناب پایم را باز کردند.



خاطرات اکبر محمدی ۱۷

ولی چشم بند را همیشه باید می زدیم جز در داخل سلول. گفتند: پاشو! به سخنی برخاستم. آنها دو دستم را گرفتند و از اتاق بازجویی به محوطه زندان آوردند. بعد به من گفتند: حدود ۲۰ دقیقه باید بالا و پایین جست و خیز کنی که پابت چرک نکند. و اما هرگز توان آن را نداشتم. هر زمانی که می ایستادم باشت و لگد به جان من می افتادند و می گفتند تا ۲۰ دقیقه باید حالت پرش داشته باشی و گرنه روزگارت را سیاه می کنیم. xalvat.com سرانجام بعد از ۲۰ دقیقه با کف پای آس و لاش بالا و پایین پریدم. گفتند کافی است و دوباره مرا به اتاق بازجویی انتقال دادند. آنها دوباره همان سؤالات گذشته را شروع کردند که من نیز همان جواب ها را تکرار کردم.

بعد سؤالات عوض شد که: چه زمانی وارد کوی دانشگاه شدید؟ زمانی که شما وارد کوی شدید خوابگاه در اختیار نیروی نظامی و انتظامی بود و نیروها داخل کوی بودند و آنها آرامش را برقرار کرده بودند. شما چگونه و با چه کسانی و چه دانشجویانی سازعاندی کردید و توانستید با درگیری شدید نیروهای نظامی و انتظامی را از خوابگاه بیرون کنید؟

یک پیست بنزین دست بود آن را از کجا فراهم کردی؟ نقش منوچهر و دوستان تو را چه بود؟ هدف منوچهر و هم دستانش چی بود؟ نقش رضا و هدفش چه بود؟ هدف تو درباره سازمان دادن به دانشجویان چه بود؟

در جواب گفتیم: من ساعت نزدیک به ۱۱ صبح به کوی دانشگاه رسیدم و نفسی در آنجا نداشتم. چون هیچ کس را هم نمی شناختم. درباره ظرفی که دست من بود آن گالن آب بود نه پیست بنزین که بنزین داخل آن باشد. چون هوا گرم بود من برای دانشجویان آب می بردم.

بازجو گفتند دروغگو ما می دانیم که آن پیست بنزین بود و داخل آن



۱۸ اندیشه و نازیده

هم بنزین و برای ساختن کوکتل مونونف بود و شما و دوستان با ساختن این کوکتل ها چه آتشی به پا کردید؟ این کوکتل ها باعث شد که نیروی نظامی و انتظامی از خیابان متقابل خوابگاه عقب نشینی کرده و تا نزدیکی چهارراه شهید گمنام عقب بروند. شما با این موقعیتی که ایجاد کردید موجب شدید که مردم امیرآباد نیز به دانشجویان پیوندند و همین طور دانشجویان دختر هم به متحصنین کوی دانشگاه پیوندند. این خود باعث شد که نظاهرات گسترده تر و درگیری ها شدیدتر شود و همین طور شعارهای تندى علیه مسئولین نظام شنیده شد و تمام این بلواها زیر سر شماست.

می دوباره همه ی این اتهامات را رد کردم و گفتم: من فقط به عنوان یک دانشجوی مددکاری به دانشجویان آب رساندم

در این موقع بازجوها چنان عصبانی شدند که حدود یک ساعت مرا به زیر مشت و لگد خودشان گرفتند و از آن روز بود که از ناحیه کمر و پا، درد شدیدی احساس می کردم و دیگر توان راه رفتن نداشتم. آنها از نقش منوچهر در این ماجرا پرسیدند: گفتیم: اصلاً من منوچهر را در کوی دانشگاه ندیدم و هیچ کدام از دوستان منوچهر را هم نمی شناسم.

در این موقع دوباره بازجوها عصبانی شدند و گفتند: باعث تمام فتنه های کوی دانشگاه و بعد از آن، تو و برادرت منوچهر هستید. همین طور همراه بعضی از دوستانمان مثل رضا؟! در باره ایشان هم دوباره تکرار کردم که او دانشجویان را به آرامش دعوت می کرد!

xalvat.com

بار هم آنها عصبانی شدند و یکی از آنها گفت: تو همه چیز را داری وارونه جلوه می دهی! و برای چندمین باره مشت و لگد و سیلی زدن ها شروع شد. در همین موقع بود که صدای فریاد منوچهر را شنیدم و بعد از چند دقیقه فریاد رضا بلند شد. آن دو را به اتاقک کابل زدن برده بودند و داشتند شکنجه می دادند.



۱۹

خاطرات اکبر محمدی

من فریادشان را می شنیدم و از فرط ناراحتی دوباره قلبم گرفت و دیگر تون نشستن و نوشتن نداشتم. باز جو به تمسخر گفتند بچه نه! قیبت می گیره یا داری ما را مسخره می کنی؟ احتیاجی به این اداها نیست. به زودی خودت و متوجهی و رضا را اعدام می کنیم و دیگر هیچ کس نمی تونه شما را نجات بده. حتی اربابتون امریکا و اسرائیل! و همین طور در داخل هم کس نمی تونه شما خائنین به نظام و روحانیت و انقلاب را نجات بده. همین روزها تو و عده ای زیادی از شما اعدام می شوید تا درس عبرتی باشه برای دیگران. و کسی به خودش جرأت نده که علیه نظام اسلامی و مسئولین عزیز کشورمان و روحانیت شورش کنه!

به ادا داده داد: شما چند هزار دانشجوی بچه مزلف می خواستید نظام را سرنگون کنید: کور خواندید. ما پوست از کتفه همه این دانشجویان در می آریم و نمسی تازه کرد و گفت: مجاهدین در سال ۶۰ تظاهرات یک میلیونی راه انداختند آن هم عده ای زیادیشون مسطح بودند. آنها از میدان امام حسین تا میدان آزادی به حرکت درآمده بودند و ما آنها را مثل سنگ گشتیم. از زمین و آسمون به اونها حمله ور شدیم. وقتی عده ای کشته شدند بقیه شون توی سوراخ موش رفتند و توانستیم تشکیلات فوی آنها رو نابود کنیم تا نتوانند نظام ما را به خطر بیاندازند. حالا شما چند هزار دانشجوی می خواستید نظام مقدس ما را سرنگون کنید؟! xalvat.com

من در جواب آنها گفتم: هیچ کسی ارباب ما نیست اگر ما می گوییم امریکا یا دیگر کشورها، خوبند، برای آن است که در آنجا دموکراسی است. آزادی به مفهوم واقعی در آنجا به چشم می خورد، مردم کشورشان امنیت، رفاه و آسایش دارند. از آزادی عقیده و آزادی بیان برخوردارند. آیا اگر ما واقعیت کشور امریکا را می گوییم، امریکا ارباب ما محسوب می شود؟

باز مؤان شد و در جواب گفتم شما ما را خائن خطاب کردید، باید



همیشه و تازیدانه

بگویم من و برادر و دوستانم و دانشجویان به عنوان منتقدان نظام و حاکمیت، هستیم و انتقاد و اعتراض طبق اصل قانون اساسی حق هر ایرانی است. اگر امروز ما دانشجویان از فساد و ظلم حاکمان و حاکمیت حرف نزنیم و تماشاگر ظلم و بیعدالتی باشیم چه کسی می تواند حق و حقوق ملت را بگیرد؟ خائن کسانی هستند که به ظلم و بیعدالتی حاکمان بی تفاوتند. بیت المال به یغما می رود و شما به جای اینکه جلوی راهزنان سرگردنه و بگیریند، پار و پاور یاغبان و غارتگران به اموال ملت شنیدید و به سرکوب آزادیخواهان و دگراندیشان ادامه می دهید؟! xalvat.com

درباره دیگر سؤال شما باید بگویم که من هیچ گونه نرسی از مرگ ندارم. این درست است که جان خیلی شیرین است ولی برای آزادی و برای دفاع از حق مردم، مرگ برای انسان شیرین می شود. همچنین باید به شما متذکر شوم که ممکن است با اعدام دانشجویان مدتی رعب و وحشت را در جامعه حکم فرما کنید ولی بدانید که روزی تمامی دانشجویان و مردم به انتقام از خون ما دانشجویان روزگار شما را سیاه می کنند و مرگ این نظام را ب دست خودشان جلو می اندازند. نه تنها ملت ایران تحصیل این مسئله را ندارند بلکه شما با فشار افکار عمومی مردم خارج از کشور هم روبرو می شوید.

بازجو با طعنه گفت: ما این همه مخالفین خودمان را اعدام کردیم. منت نتوانست هیچ غلطی بکند و عمیس طور دنیا هم هیچ غلطی نکرد. در پاسخ او گفتم: جلت ایران در برابر کشور شما در سال های ۶۰-۶۷ به این خاطر سکوت کرد که روحانیت را منجی خود می دانستند و چنان به اسم دین و مذهب مردم را به خواب بردید که اگر میلیون ها نفر از آزادیخواهان را هم اعدام می کردید و بعد می گفتید که اینها دشمنان اسلام و انقلاب و روحانیت بودند و قصد سرنگونی نظام مقدس الهی را داشتند! مردم هم چون نظام اسلامی را از خودشان می دانستند و خیال می کردند که روحانیت دنیا و آخرت به آنها هدیه



۱۱ _____ حاضران اکبر محمدی
می کنند، چیک نمی زنند، ولی حالا منت از خواب واپسگرایمی بیدار
شده و دیگر از این اجازه به شما نمی دهد، آنها حالا پی برده اند
که به اسم دین و روحانیت چه کلاه بزرگی به سرشان گذاشته شده!

xalvat.com

در اینجا می خواهم خلاصه شکنجه های روحی و روانی و جسمی را
که حدود سه ماه ونیم تحمل کردم، شرح بدهم.
حدود بیست و هفت روز اول یک روز در میان با کابل به کف پای
من می زدند. حدود بیست و هفت روز فقط روزی یک ساعت برای
استراحت و خواب داخل سلول بودم که می دانید پی خوابی هم بدترین
شکنجه روحی و روانی است. تمام بیست و سه ساعت در روز تا
بیست و هفت روز یک سره بازجویی در زور مشت و لگد و ضرب و شتم
یا زیر کابل بودم. بعد از ۲۷ روز اول که از دادگاه برگشتم، شکنجه ها
کمتر شد ولی همین طور بازجویی ادامه داشت و پنج یا شش روز مرا
برای زدن کابل می بردند، هر چه زمان می گذشت فاصله زمانی برای
زدن کابل بیشتر می شد و همین طور ساعت بازجویی هر روز کمتر و
کمتر و فشار روحی و روانی و مشت و لگد و کشیده و فحش های
و کتک آنها نیز کمتر می شد تا اینکه بعد از سه ماه ونیم بازجویی
کاملاً متوقف شد و دیگر خبری از شکنجه نبود.

یکی از شکنجه های روانی آنان استفاده از هواکش های خیلی قوی
بود که صدای دهشتناکی داشت و ۲۴ ساعت روشن بود. یکی از
دیگر شکنجه های روحی استفاده از صدای بلند گو با نوای سمگین و
عزا و مراثیه که از ۶ صبح تا ۹ شب یکسره روشن بود. آن هم با
صدایی خیلی بلند که چنون آور بود.

از جمله شکنجه های جسمی آویزان کردن به صورت قهانی بود. دو
دست را به پشت سر می بردند سپس دستپند می زدند. بعد وسط



۱۲ همیشه | تازه‌ها

دستبند، طناب می‌بستند و به سقف آویزان می‌کردند که این نوع شکنجه (آویزان کردن به سقف) بدتر از زدن با کابل و دیگر شکنجه‌ها بود. مرا چندین بار به سقف آویزان کردند.

در بازجویی‌های سکر و بی‌دری من یک کلمه حرف تازه به آنها ن‌دادم و همین روش عصبانیت آنها را بیشتر می‌کرد و به صورت وحشیانه‌ای به من پوزش می‌آوردند. وقتی که می‌دیدند نمی‌توانند نتیجه بگیرند باز دستور می‌دادند که مرا به زیر ضربه‌های کابل ببرند تا که شاید زبانم باز شود.

xalvat.com

در این مورد باید توضیح بدهم. وقتی برای اولین بار مرا با کابل می‌زدند فریاد می‌زدم که چرا می‌زنید؟ من بی‌گناه هستم ولی در آنها تأثیری نداشت. هر چه فریادم بلندتر می‌شد آنها بیشتر لذت می‌بردند، برای بار اول که کابل خوردم در اثنای بازجویی بودم که ناخودآگاه این گفته‌ی پدرم به ذهنم رسید، آن هم در دوران دبیرستانم، که می‌گفت: «هر حرفی را پیش کسی و هر خشکی را پیش کسی باز نکنید. پیش کسانی بگویید که دلسوز واقعی شما باشند.»

پدرم دامتان یک دست بریده را تعریف کرده که در زمان قدیم مردی را به گناهی، یک دستش را قطع کردند، اما هنگامی که دستش را قطع می‌کردند او هیچ ناله، فریاد و یا نضری نکرد و این حالت برای همه مردمی که در آنجا حضور داشتند، تعجب‌انگیز بود.

بعد آن مرد دست بریده به سوی منزلش حرکت کرد و در مسیر راه یک نفر دیگر را دید که دستش بریده شده بود، این دو مرد دست بریده‌ی جدید، و قدیم با دیدن یکدیگر، همدیگر را بغل کردند. دست بریده جدید فریاد و فغان می‌کرد و آن دست بریده قدیم او را به آرامش فر می‌خواند. مردمی که در مراسم دست بریدن این مرد بودند از او پرسیدند: چرا زمانی که داشتند دستت را قطع می‌کردند و یا زمانی که دستت قطع شده فریادی و ناله‌ای نکردی ولی حالا چرا فریادت به آسمان رفته؟ مرد دست بریده به آنها گفت:



خاطرات اکبر محمدی ۲۲

من اگر در آن زمان فریاد می زدم، سوجب خوشحالی گسائی می شد که داشتند دستم را قطع می کردند و همین طور شصانها نیز دردی نداشتید که درد مرا احساس کنید ولی این دست بریده می داند درد من، چقدر زیاد است!

xalvat.com

مردم بسیار تعجبش کردند. آری درد سوخته دل را سوخته دل می داند.

در مراحل دیگری که بارها مرا با کابل می زدند، کوچکترین صدایی از من در نمی آمد، نه فریادی و نه انتماسی، و این حالت من موجب تعجب آن گمگ ها شده بود و حتی آنقدر خودم را به صورتی بی تحرک در آوردم که خیال می کردند بی هوش شده ام. در این موقع یکی از آنها دستش را به کف پای من کشید و سز ناخوشانه پایم را حرکت می دادم و آنها متوجه می شدند که من بیهوش نشده ام و زدن کابل را ادامه می دادند.

گرچه ضربه های کابل به کف پا خیلی وحشتناک و دردناک بود ولی من تحمل را پیشه خودم قرار داده بودم. که در زمان کابل زدنم نفسم نیز بیرون نمی آمد. این مطالب را زمانی باور خواهید کرد که روزی ورق در گردد و شما بتوانید پرونده ام را ورق یزید و با از زبان بازجویان در باره ی مقاومت و ایستادگیم بشنید و آن زمان بیشتر باورتان خواهد شد.

معمولاً بعد از زدن کابل، باز دوباره بازجویی شروع می شد و همان سئوالات تکراری، من هم بارها جواب های روزهای گذشته را به آنها می دادم که آنها نیز باز نمی توانستند نتیجه ای بگیرند. تا بالاخره با چشم بسته مرا به یک اتاق دیگر بردند. بعد بازجو گفته اکبر به خدا! اگر اعتراف نکنی آنقدر شکنجه ات می کنیم که زیر شکنجه بمیری. بعد با نهایت تعجب شنیدم که می گفته منوچهر توبه، اکبر چیزی بگو! من متوجه شدم که منوچهر هم در این اتاق است. با خوشحالی گفتم: منوچهر سلام! چطوری؟ در این موقع بازجو فریاد زد



اکبر خفه شو تو حق حرفه زدنا با منوچهر را نداری؟
بعد باز جو خطاب به منوچهر گفتند: به اکبر بگو، اعتراف کند و گرنه
روزگارش را سیاه می کنیم، لا اقل تو بگو شاید اکبر حرف تو را
گوش کند!

منوچهر به آرامی گفتند اکبر اصلاً کاری نکرده، که به کارهای
نکرده اش اعتراف کند؟!

گفته ی منوچهر موجب شد که نصیبانی شوند. و با مشت و لگد به
جان منوچهر هم افتادند.

بعد یکی از آنها رو کرد به منوچهر و گفت: به اکبر بگو حرف بزند.
منوچهر خطاب به من گفتند: هر چه مصلحت می دانی انجام بده که
این قدر تورو شکنجه نکنند.

پس از این سخن منوچهر، مر دوباره به اتاق بازجویی بردند و گفتند:
اکبر حالا بیا و بنویس. اما باز من همان حرفهای گذشته را نوشتم که
این بار به حدی عصبانی شدند که چند نفر بازجو به جان من افتادند
و تا توان داشتند کتکم زدند. بخصوص به قدری لگد به پا و کمرم
کوبیدند که احساس کردم تمام استخوان های کمر و پایم درد و
خمیر شده و تا حالا هم هنوز که هنوز است درد کمرم زیاد است و هر
روز بدتر می شود به طوری که بعضی وقت ها توان راه رفتن و یا
نشستن و حتی دراز کشیدن را ندارم.

xalvat.com

روز چهارم متن سؤالات عوض شد. از جمله:

- اسامی بعضی از دوستان را که نقش فعالی در کوی دانشگاه
داشتند نام ببر و بگو نقش آنها چه بود و چه کارهایی انجام داده اند؟
- نقش کوروش سعیدی در کوی چه بود؟
- شما و دوستان چه مقدار کوکتل موئوتف در کوی ساختید و
اسامی آن افراد را نام ببر؟
- هدف شما از ساختن کوکتل آن هم به تعداد زیاد چه بود؟



۶۰

مخاطرات اکبر محمدی

- چگونگی نقش تعیین کننده در کوی داشتید و همه از دستورهای شما اطاعت می کردند از جمله این که به طور سریع به سازماندهی پرداختید و همین طور ساختن کوکتل به دستور نوانجام گرفت.

- منوچهر که به آمریکا و اروپا رفت با چه کسانی دیدار کرد؟ آیا دیداری با رضا پهلوی داشت و همین طور چه مبلغ از سیا و موساد گرفت تا فتنه کوی دانشگاه را بوجود بیاورد و نظام را سرنگون کنید؟ من در جواب سؤالات آنها گفتم: هیچ یک از دوستانم در کوی دانشگاه نبودند و اگر کسی هم بود، که کاری انجام نمی داد.

یا من اصلاً کوروش صحتی را در کوی دانشگاه ندیده بودم که حضور داشته باشد، من اصلاً نمی دانم کوکتل مولونف چطوری درست می شود. یا اینکه من به هیچ یک از دانشجویان دستور نداده بودم که کوکتل مولونف درست کنند و یا زمانی که من در کوی بودم اصلاً آتش بازی با کوکتل مولونف در کوی یا خیابان های اطراف دیده نمی شد.

من هیچ گونه نقشی در کوی دانشگاه نداشتم تا چه برسد به این که نقش تعیین کننده ای داشته باشم؟

یا این که دانشجویان با دستور من این کارها را کرده باشند. مسکن است خیلی از دانشجویان در کوی دانشگاه مرا می شناختند. (آن هم به خاطر این که برادر منوچهر در آن خوابگاه بود) و من رفت و آمد زیادی داشتم و با آنها آشنا بودم و بی این ربطی ندارد که همه زیر چتر فرمان من باشند و من خود نیز اصلاً کاری انجام نداده بودم.

هم چنین من از این که منوچهر در سفر به خارج با چه کسانی دیدار کرد بهیچوجه خبر نداشتم و می توانید از خودش در این باره سؤال کنید. اما می دانم که هیچ دیداری با رضا پهلوی نداشته است. منوچهر هیچ پولی از سیا یا موساد نگرفته است. او زمانی به دعوت سازعان های فرهنگی و دانشگاهی ایرانیان دعوت شده بود و در هر جایی که سخنرانی می کرد، به او حق سخنرانی می پرداختند. که آن پول کفاف



هزینه خود او در آنجا بود.

آنها کمتر خرج می کردند، مقداری که حدود هفت هزارویانصد دلار که برابر با شش میلیون تومان پول ایران می شود، گرفتند که آن هم پولی نبود. این پول هم وقتی که در میدان انقلاب دفتر باز کردند هزینه اولیه آن شد.

این پرسش ها را پیوسته و مرتب تکرار می کردند و من دوباره همان جواب ها را می نوشتم و هر بار که من همان جواب های قبلی را می نوشتم، آنها نیز به شدت عصبانی می شدند و کنکم می زدند.

از یک طرف ناراحتی ام برای منوچهر بود که مبادا خدای نکرده او را اعدام کنند و این فشار عصبی شدیدی بر من وارد می کرد به طوری که هر روز باعث می شد قلبم به شدت بگیرد.

از طرفی فشار می خوابی دیوانه ام کرده بود و آرزوی یک خواب دوست و حسابی داشتم. چون تا ۲۷ روز اول فقط برای یک ساعت خواب مرا به داخل سنول می بردند و آن هم نزدیک اذان صبح. وقتی آنها مرا به داخل سلول انتقال می دادند، عین مرده ها می افتادم. زمان بیدار کردن، اول چند لگد محکم به در آهنی می زدند بعد با صدای بلند فریاد می زدند.

اما من توان بیدار شدن و بند شدن را نداشتم، بعد نزدیک به یک لگن آب سرد روی من می ریختند که دیگر تحمل آن آب سرد، خیلی سخت بود.

با این حال چشم هایم را باز می کردم و می نشستم. بعد چشم بند می زدند ولی توان پا شدن و حرکت کردن را نداشتم. ولی بازجو محکم دستم را می گرفت و بلند می کرد و با کمک نگهبان مرا به اتاق بازجویی می بردند. در آنجا بود که با داد و فریادهای آنها رنست و لگد و سیلی هایشان کسی خوابم شکسته می شد.

وقتی چند دقیقه جواب سؤالات آنها را می دادم (و یا برگه های بازجویی را پر می کردم) تا احساس می کردم دور و اطرافم کسی



خاطرات اکبر محمدی ۲۷

نیست بی درنگ روی صندلی می خوابیدم. نقش که آنها برمی گشتند و می دیدند من خوابم با مشت و لگد به من حمله می آوردند ولی آنقدر بی خوابی کشیده بودم که مشت و لگد را ترجیح می دادم تا شاید چند دقیقه ای هر چند اندک، بخوابم.

xalvat.com

روز پنجم، متن سؤالات زیرین قرار بود:

- در آن پیت بنزینی که در دست بود، از کجا بنزین آورده بودی؟
- چند نفر به دستور تو کوکتل درست می کردند و چه مقدار، آن افراد چه کسانی بودند؟
- منوچهر چه مقدار پول از سیا و موساد و سلطنت طلب ها برای سرنگونی نظام گرفته بود؟
- نقش کوروش صحنی در کوی چه بود؟
- اسامی دوستان و دیگر دانشجویانی که در شورش با تو همکاری می کردند نام ببر یا ذکر آدرس و شماره تهن آنها.
- افراد یا دانشجویانی که در خوابگاه و دانشگاه حضور داشته و در شورش شرکت کردند، چه کسانی بودند؟
- من در جواب آنها گفتم یا نوشتم که اصلاً آن پسته بنزین نبود. بلکه یک گالن آب بود و داخل آن هم آب بود. نه من و نه هیچ کس به دستور من کوکتل درست نکرد.
- منوچهر نیز پولی از هیچ سازمان خارجی و یا گروه های مخالف جمهوری اسلامی دریافت نکرده است بلکه آن پول را که گرفته بابت برگزاری سخنرانی اش بوده آن هم هفت هزار و پانصد دلار بود که ۶ میلیون تومان پول ایران می شود.
- در باره نقش کوروش که گفته اید، من اصلاً کوروش صحنی را در کوی ندیده ام. در مورد نقش دوستانم در کوی و غیره نیز باید بگویم که هیچ کدام از دوستانم در کوی کاری نکرده اند و اگر حرکتی انجام داده باشند، من چیزی ندیده ام و اگر کسی از دوستانم حضور



داشته است من اسم هیچ کدام در ذهنم نیست. من هیچ کس از دانشجویان خوابگاه خودمان یا دانشجویان دانشگاه را در کوی ندیده ام.

این سؤالات چندین بار تکرار می شد من هم همان متن اول را که نوشتم باز نویسی می کردم و چنان که گفتم هر بار موجب تعصبانیت شدید آنها می شد که مرا مورد ضرب و شتم قرار می دادند. بالاخره باز تصمیم گرفتند که مرا به اتاق شلاق ببرند و این بار نزدیک به ۸۰ ضربه زدند بعد از کابل بلافاصله مرا به صورت فپانی آویزان کردند.

آنها زمانی که مرا به اتاق بازجویی آوردند، انتظار داشتند که با این شکنجه ها به راحتی جواب سؤالات آنان را بدهم ولی باز من همان جواب های متن اول را می نوشتم و همان تکرار مکررات. بدین ترتیب آنها واقعاً نمی دانستند که با من چه کار کنند.

روز هشتم هم رسید سؤالات مثل روزهای پیش باز هم تکراری بود و من نیز همان جواب های روز گذشته را می نوشتم و آنها باز هم به شدت عصبانی می شدند که چرا نوشتم مطالب را به دواغ جواب می دهی تو حتی یک کلمه حرف راست نگفتی یا نوشتی؟!؟

xalvat.com

روز بعد سؤالات از این قرار بود:

- چه شعارهایی به دستور تو بر علیه مسئولین نظام می دادند و یا چه شعارهایی شنیده اید؟
- شعار ملاعمر منظورت چه کسی بود و یا منظورشان چه کسی بود؟
- در چند کامیون به دستور تو کوکنل مولوتف درست کردند؟
- منوچهر چند میلیون دلار پول از خارج برای سرنگونی نظام جمهوری اسلامی گرفته است؟

هدف شما از این شورش و دامن زدن به آن چه بود؟

در جواب سؤالات آنان گفتم اولاً من شعار ندادم و یا به کسی دستور



خاطرات اکبر محمدی - ۲۹

ندادم که شعار بدهد اما شعارهایی هم که شنیده‌ام در این ردیف بود:

xalvat.com

- دانشجو بیدار است از استبداد بیزار است!
- به مادرم بگویید دیگر پسر ندارد!
- نیروی انتظامی حیا کن دانشگاه را رها کن!
- مرگ بر استبداد، زنده باد آزادی!
- شعار «علا عمره» را ممکن است شنیده باشم ولی نمی‌دانم منظورشان چه کسی بود.

- اصلاً در مورد کوکتل من هیچ اطلاعی ندارم که به شما بدهم!
در مورد سنجهر هم می‌دانم هیچ پولی از هیچ کس نگرفته فقط ۷/۵ هزار دلار که آن هم حق سخنرانی بود گرفته که آن هم مبلغی نیست.
- درباره نظاهرات باید بگویم نظاهرات حق قانونی دانشجویان است و در اعتراض به بعضی از کارهایی که در کشور صورت گرفته. در ضمن من در کوی کاری انجام ندادم و بجز آب دادن به دانشجویان، از این گذشته خوابگاه خانه من است و من در خانه خودم آزاد هستم و هیچ کس نمی‌تواند به حریم این خانه تجاوز کند. ولی متأسفانه دیدیم عده‌ای لباس شخصی و نیروی انتظامی به حریم خوابگاه تجاوز کردند. خوابگاه را آتش زدند و باید بگویم اگر من و دانشجویان حتی سلاح هم دست می‌گرفتیم مسلماً از حریم خانه خود دفاع می‌کردیم.

این حق ما بود ولی نه من و نه دانشجویان حرکتی در مقابل این تجاوز انجام ندادیم و به خشونت متوسل نشدیم بلکه این نیروهای نظامی و انتظامی و لباس شخصی و حزب اللهی‌ها بودند که به خشونت متوسل شدند و قصد سرکوب دانشجویان را داشتند و چه بلایی هم بر سر آنان و خوابگاهشان آوردند.

چندین بار این پرسش‌های تکراری انجام می‌شد، من هم همان جواب تکراری را برایشان نوشتم. تا این که روز دیگر پرسش‌ها عوض شد.



نمونه و نایابه

۳۰

متن سؤالی‌ها از این قرار بود:

- نظر شما درباره سلطنت طلب‌های خائن و رضا پهلوی چیست و همین‌طور شما در باره مجاهدین (که آنها در برهه بازجویی یا سؤالات منافقین می‌نوشتند و یا می‌گفتند) چیست؟

من در جواب نوشتم: من هیچ نظری نسبت به آنان ندارم! وقتی بازجو برهه بازجویی را خواند. با عصبانیت گفت مگر اینان خائن به مردم و ایران نیستند. چرا نوشتی بیا بنویس که این‌ها خائن و فاسدند!

من در جوابشان گفتم: من یک کلمه بر علیه آنان نخواهم نوشت! بازجو با عصبانیت برهه را از دستم گرفت و گفت: چرا حاضر نیستی بر علیه این خائنین بنویسی؟

در جواب گفتم: آنان خائن نیستند بلکه برای آزادی مردم ما مبارزه می‌کنند و برای آزادی ایران. اما خائن کسانی هستند که دانشجویان منتقد کشورشان را به بدترین وضعی شکنجه می‌کنند که به کارهای نکرده‌ای، اقرار کنند. خائن کسانی هستند که به سرکوب مردم و دگراندیشان می‌پردازند. خائن کسانی هستند که آزادی یعنی حق هر ایرانی را از آنان سلب می‌کنند.

بازجو با عصبانیت فریاد می‌زد آیا تو می‌دانی که تمام بدبختی ما از این سلطنت‌طلبان و منافقین است. آیا نمی‌دانی که این منافقین در کنار صدام بر علیه مردم ما جنگیده‌اند؟!

که من در جواب بازجو گفتم: نزدیک به ۲۰ سال حکومت دست شماست و شما نمی‌توانید کشور را اداره کنید و اگر آنان مبارزه هم می‌کنند حق آنان است و حق همه مردم است نه این که یک عده ناوارد سرنویشت کشور دستشان باشد.

در باره‌ی مجاهدین هم باید بگویم اگر آنان به عراق رفتند و برای چه کاری؟ خودشان در آینده باید به مردم جواب بدهند که کارشان درست بوده یا نه و ربطی به من ندارد.



خاطرات اکبر محمدی ۲۱

این سخنان بازجوها را چنان خشمگین کرد که نزدیک به ۲ ساعت شام یک سره مرا کتک می زدند و فحش می دادند، پس از آن هم مرا به اتاق شلاق بردند و با کابل به کتف پانجم زدند بعد هم مرا به سقف آویزان کردند که این شکنجه ها بیشتر از ۳ ساعت ادامه داشت و به راستی از حال رفتم. و هنوز که هنوز است، کتف پنجم به شدت درد می کند یعنی الان نزدیک به ۵ سال است که درد شدید کتف دارم. ولی آنها سنگدلی و شقاوت بیش از این درباره ام روا داشتند و قبل از اینکه مرا به اتاق شلاق ببرند، زمانی که از اتاق بازجویی بیرون آمدم، یکی از آنها گفت: همان نزدیک پله ها بایست، اتاق بازجویی طبقه سوم بود. بعد ناگهان در یک لحظه مترجم شدم که مرا از پشت سر هول دادند. در همین حال احساس کردم که پا سر دارم به زمین می خورم. پادستهایم تلاش کردم که سرم به پله ها نخورد که اول دستم به پله ها و همین طور پای پنجم به تیغه پله ها به شدت برخورد کرد. بعد هم کمرم به سختی به تیغه پله ها خورد.

این درد آنقدر زیاد بود که بعضی از روزها بخصوص بعد از ۲۷ روز که در سلول بودم و دراز می کشیدم چنان احساس درد شدید می کردم که قادر به گفتن آن نیستم. بعضی وقت ها آنقدر درد زیاد می شد که فریاد می زدم که مرا به یک مرکز درمانی انتقال دهند. این درد گاهی اوقات آنقدر زیاد بود که افراد زندانی سلول های بغلی من از صدای ناله من ناراحت می شدند و اعتراض می کردند. البته آنها هم حق داشتند.

بعضی مواقع نیز دکتر چند قرص آرام کننده درد تجویز می کرد و به من می دادند که اصلاً تأثیری در دردهایم نداشتند یا اینکه نگهبانان فریاد من زدند؛ خفه شوا! بعضی مواقع تهدید به کابل می کردند. ولی من دیگر ترس از هیچ چیزی نداشتم و واقعاً درد، زمین گیرم کرده بود، اما در همین باید بگویم که در مقابل بازجوها همیشه تا توان داشتم می گویشدم بگویم که هیچ چیزم نیست که مبادا آنها خوشحال



۲۶ همیشه رنمازبانه
 شوند. با این همه آنها به شکنجه دادن ادامه می دادند و در طی ۲۷
 روز که کتک خوردم، یا کابل زدند و آویزانم کردند، بدتم همیشه
 گرم بود، زیاد احساس درد نمی کردم. ولی بعد از ۲۷ روز وقتی از
 فشارها کاسته شد، تازه احساس درد شدید در بدتم می کردم.
 روز هشتم نیز سؤالات روز گذشته را طرح کردند و من هم همان
 جواب های پیشین را به آنان دادم.

در این موقع بود که چند برگه تک نویسی از دوستان فعال در اتحادیه
 ملی دانشجویان آوردند که بر علیه من نوشته شده بود. در آن تک
 نویسی ها آمده بود که اکبر عامل اصلی در سازماندهی و ادامه شورش
 بر علیه حکومت بود. همین طور به دستور اکبر دو کامیون کوکتل
 ساخته شده بود. ادامه فرگیری و نظاهارات نیز همه به دستور اکبر و
 متوجه انجام می گرفت و عملی می شد؟

بازجوها از من خواستند حالا که آنها بر علیه من و متوجه نوشته اند
 من هم بر علیه آنان بنویسم. من گفتم، شما دروغ می گوئید آنها بر
 علیه من چیزی نوشته اند.

بعد از چند دقیقه ۳ نفر از آن افراد را آوردند که متأسفانه آنها آنچه
 در برگه بازجویی نوشته بودند در حضور من تکرار کردند. از جمله:

xalvat.com

«ح-ی، و «ع-م» و «م-ش».

این سه نفر خیلی از انفاقات را که در کوی دانشگاه رخ داده بود به
 حساب من و برادرم متوجه گذاشتند و ما را عامل اصلی دانستند و
 عده ای هم بر علیه من نوشتند. ولی نه به این تندی که این سه نفر
 نوشتند و اقرار کردند.

من از آن دوستان خیلی خیلی ناراحت شدم و به خود گفتم از کسانی
 که هیچگاه انتظار نداشتم، چه چیزهایی علیه من نوشته اند و به این
 ترتیب دارند مرا به چوبه دار می سپارند.

بعد از اینکه آنها را از اتاق بیرون بردند، بازجوها گفتند: حالا که
 مقابل چشمهاریت بر علیه تو گفتند حکم اعدام تو حتمی است. تو هم



خاطرات اکبر محمدی _____ ۴۰

بیا علیه اینها بنویس تا تحقیقی در مجازاتمت باشد.

آنها سوالانی از حضور آنان در تظاهرات در برگه نوشتند که من جواب بدهم ولی من نوشتم که هرگز ندیده‌ام که آنها هیچ کاری انجام داده باشند.

آنها در حق من منم کردند لابد چند ضربه شلاق و یا کابل خورده‌اند و شاید حق داشتند که این همه ستم در حقم روا داشتند ولی باز هم من حاضر نشدم یک کلبه بر علیه آنان - یعنی دوستانم - بنویسم.

xalvat.com

روز نهم سؤالات از این قرار بود:

- منوچهر چند میلیون دلار پول از سیا و موساد و سلطنت طلب ها گرفته برای راه اندازی این شورش و سرنگونی حکومت؟
- نقش منوچهر در شورش چی بود؟
- نقش کورش صحتی و رضا در کوی چه بود؟
- چند نفر از هم کلاسی هایت و یا خوابگاه و دانشگاه شما در شورش حضور داشتند و چه کارهایی انجام دادند؟
- چندین نفر از دانشجویان کوی دانشگاه (مقیم خوابگاه کوی) که نقش مؤثری در شورش داشتند نام ببر. آنها چه کسانی هستند و چه کارهایی انجام دادند؟ توضیح دهید.
- منوچهر با چه گروه‌هایی در خارج دیدار کرده. چرا یا رضا پهلوی و فرح دیدار کرد و هدفش چه بود؟
- باز من در پاسخ پرسش های آنها همان‌هایی را که قبلاً نوشته بودم، نوشتم که منوچهر هیچ پولی از سیا و موساد یا سلطنت طلب ها دریافت نکرده، بلکه آنچه گفته حق سخنرانی بوده که حدود ۷/۵ هزار دلار بود یعنی در حدود شش میلیون پول ایران.
- منوچهر اصلاً هیچ نقشی در کوی نداشت و همین طور کورش صحتی را هم اصلاً در کوی دانشگاه ندیده‌ام و رضا هم کاری انجام نداده است. از این گذشته هیچ کدام از هم کلاسی ها و دانشجویان خوابگاه



۴۱ اندیشه رنازیانه
و دانشگاه در تظاهرات حضور نداشته‌اند و با من آنها را ندیدم.
در پایان نوشتیم: ممکن است من عده‌ای زدوستانم در کوی دانشگاه
را در آنجا دیده باشم ولی هیچ کدام کاری انجام نداده بودند.
منوچهر به دعوت دانشگاهیان و دانشجویران ایرانی به خارج دعوت
شده بود و همین طور حزب سبز آلمان برای سخنرانی دعوتش کرده و
اصلاً ملاقات یا دیداری با رضا پهلوی یا فرح دیبا نداشته و این ادعا
کاملاً دروغ است.

این سئوالات چندین بار دیگر نیز تکرار شد و من هم همان جوابی که
اولین بار نوشتم بار تکرار می‌کردم باز هم هر وقت جواب‌های من
تکراری بود یا دشت و لگد آنها روبرو می‌شدم.
بعد بازجوها چند آلبوم عکس آوردند و خودشان پشت سر من قرار
گرفتند و گفتند: چشم بند را یک کسی بالا بزن تا به راحتی عکس‌ها
را ببینی. من همین کار را کردم و عکس‌ها را دیدم. حدود چندین
آلبوم عکس بود و در جواب بازجوها ب خودم سردی گفتم: من هیچ
کدام از اینها را نه دیدم و نه می‌شناسم.
بار دیگر آنها به سخنی عصبانی شدند و دوباره مرا به اتفاق شلاق
برشدند تا چندین ضربه با کابل نوش جان کنم!

xalvat.com

روز دهم قرار رسید.

سئوالات فقط درباره عکس بود، دوباره چندین آلبوم عکس جلوی من
گذاشتند. می‌گفتند: کدام یک از این عکس‌ها را می‌شناسی؟ که
من باز تکرار کردم: نه هیچ کدام را می‌شناسم و نه دیدم!
سپس بازجوها، عکس‌های زیادی از دوستان سیاسی‌ام (که قبلاً در
اتحادیه ملی فعال بودند) نشان دادند که کدام را می‌شناسید و نقش
آنها در کوی چه بود؟
من در جواب گفتم همه اینها را می‌شناسم ولی در کوی ندیده‌ام که
کاری انجام داده باشند.



حاضران اکبر محمدی _____ ۲۵
بعد سؤالاتشان را نخیبر دادند:

۱- نقش شما (اکبر محمدی) در اتحادیه ملی دانشجویان و ... چه بود؟

xalvat.com

۲- نقش تو در کمیته دفاع چه بود؟

۳- نقش شما در بخش اعلامیه بخصوص در کوی چگونه بود؟

۴- اعلامیه توسط چه کسانی چاپ می شد و در کجا؟

۵- بیانیه های اتحادیه ملی و کمیته دفاع توسط چه کسانی نوشته می شد؟

۶- هزینه کمیته دفاع و اتحادیه ملی توسط چه کسانی تأمین می شد؟

۷- نقش هم کلاسی هایتان و بچه های خوابگاه خودت و دانشگاهت چقدر بود؟

۸- اسامی کسانی که در نظامرات حضور داشتند، نام ببر؟

۹- زمانی که منوچهر و رضا سفر به خارج داشتند مسئولیت گروه روشنگری شما به عهده چه کسی بود و نقش شما چه بود و بیانیه ها توسط چه کسانی نوشته می شد؟

در جواب سؤال بازجو نوشتم:

* من نقش خاصی در کمیته دفاع و اتحادیه ملی نداشتم!

* من نه در کوی دانشگاه بیانیه ای پخش کردم و نه در جایی دیگر!

* من هیچ ادعایی از چاپ اعلامیه ها و اینکه در چه مکانی چاپ می شدند، ندارم!

* من هیچ آگاهی از اینکه بیانیه توسط چه کسی تهیه و نوشته می شود، ندارم!

۱۰ در باره هزینه اتحادیه ملی باید متذکر شوم که توسط افرادی که علاقه ای شدید به این تشکیلات داشتند توسط افراد دموکرات و ملی گرا تأمین می شد.

۱۱ من هیچ کدام از هم کلاسی هم با بچه های خوابگاه و دانشگاه را در نظامرات ندیده ام.



۶۶ _____ ادبشده و نازبانده
* من هیچ اطلاعی ندارم که ژمانی که منوچهر و رضا خارج بودند چه
زمان و یا چه کسانی بینیه گروه روشنفکران ایران را می نوشتند و یا
چه کسی مسئولیت را به عهده داشت و من هم هیچ نقشی در تشکیلات
گروه روشنفکران ایران نداشتم.
بعد از پاسخ به این سؤالات دوباره مرا به تاقی شلاق انتقال دادند. و
باردیگر سؤالات خود را تکرار کردند و من هم جواب تکراری برای
آنها می نوشتم.